

سفر شیراز

- در خیلاپمیل‌های نا آشنا، رنگ نامی آشنا چشمم را نوازش می‌کند: " خسرو" به خاطر همان نام بازش می‌کنم. خسرو، داریوش، اردشیر، کورش و نام‌های ایرانی از نام‌های محبوب من است که این سال‌ها جایش را به یاسر و میثم و سمیه و... داده است: دریغا!
- این خسرو که گفتم، دکتر "خسرو نژاد" رئیس دیپارتمان تصویرسازی دانشگاه شیراز است که بعدتر می‌شناسمش: مردی فروتن و عاشق پیشه که از هیجان خبری مربوط به کودکان تمام طول دانشگاه را دویده است (نقل از خودش).
- و اما ای میل؛ دعوت نامه ایست برای شرکت در همایش تصویرسازی دانشگاه نمازی شیراز که گویا در سال‌های پیش هم برگزار شده است و این چهارمین دور همایش است.
- بی‌درنگ قبول می‌کنم و یکی دو هفته بعد پرواز می‌کنم به شیراز.
- شیراز در ماه اردیبهشت "شهریست خوش و خوبان شش جهت". و این بار جهت هفتم شیراز، میهمانان تهرانی آنند با همه‌ی آداب و عاداتشان و همه‌ی عیب و حسن‌شان.
- همایش دو روز است. مترجم از مقاله‌ها و سخنرانی‌ها، میزگرد‌ها، گفت‌وگوهای مجلسی و درگوشی، دید و بازدید‌ها، حافظیه‌ها، سعدیه‌ها، و باغ‌فلانیه‌ها که در سالن‌های گرم و نرم دانشگاه و بیرون دانشگاه در هنگامه‌ی توفان بهاری روز و تاریکی باران شب، میزبان ما می‌شود....
- از اصحاب ادبیات و کتاب‌کودک هر که را بخواهی می‌توانی اینجا پیدا کنی؛ جمال‌اکرمی نویسنده و تاریخ‌نگار ادبیات‌کودک، مهدی‌حجوانی مدیر قبلی مجله‌کودک و نوجوان (ارشاد)، مصطفی رحمان دوست شاعر "صد دانه انار" غریب‌پور و خسروانی و مهکامه‌شعبانی تصویرگر... تصویرگر محبوب و محبوب من که نازک می‌خرامد پیشم و خودش را معرفی می‌کند (ما یکدیگر را ندیده ایم اما احساسی مشابه، از سمپاتی و احترام به هم داریم) و... بسیاری دیگران...
- (به پیشنهاد خودم) برای من "کارگاه" یا ورک‌شاپ تصویرگری گذاشته‌اند و من از دانشجویان می‌خواهم هرکس تصویر نفر روبروی خود را - آن‌چنان که دلش می‌خواهد و نه آن‌چنان که هست - بکشد. بعد از دوسه ساعت، نتیجه‌ی کار، هم برای من پر از شگفتی است و هم برای خودشان. برخی از تصاویر برآستی حیرت‌آور و نبوغ‌آمیز است... حظ می‌کنم. مجلس در میان شادی و ذوق جوانانه‌شان تمام می‌شود.
- طی همین چند ساعت با جوانان سرزنده این شهر و هنروران آن آشنایی شوم که غنیمت است. یکی از دخترهای حاضر - به حسب تصادفی عامدانه - در پایان سفر میزبان من می‌شود. به آپارتمان نقلی‌اش می‌روم و با شوهر هنرمند، مودب و متواضع‌اش و سگ‌آواز خوانش و گل‌های شیر فلکه‌ای‌اش آشنایی شوم. خانه سرشار از ذوق و قریحه است. شیراز گمشده این جاست.
- مهماندار من مرد جوانی است اهل فارس که اتفاقاً نامش "فارسی" است و تازه داماد است. در فرصتی عروس خانم را می‌بینیم و باهم "فست فود"ی می‌خوریم در یک سالن اولترا مدرن شیرازی که نظیرش در تهران سهل است که در امریکاهم دیده نمی‌شود!!

- این گونه فرصت ها برای من - معلمی که از همه ی دانشگاه های ایران و برای همیشه و البته "به حق" اخراج شده است - بسیار دل انگیز و مطبوع است و در میان جوانان حسی مانند پدری در روز عروسی فرزندانش دارم از حضور در میانشان خسته نمی شوم. چارسال پارسال هاهم در کرمانشاه و کرمان و مازندران هم همین حس را داشتم.
- بعد از برگزاری همایش یک روز "اضافه" می مانم تا شیراز 92 سال را ببینم. آخرین بار شیراز را هفت هشت سال پیش دیده ام -سالی در دهه 80 - و آنقدر غصه خورده ام از تخت جمشیدی که زخم اری برقی را روی گردن شیر های بی سر خود دارد. امسال آیا باز هم گردن های زخم خورده و شیر های بی سر بیشتری می بینم؟
- صبح که آقای فارسی جلوی هتلم می آید هوا آفتابی است؛ پس بدون دغدغه ی باران، در یک پراید اجاره شده راه می افتم به سمت تخت جمشید؛ اما هنوز پاسی از راه مانده است که ابرها میرسند و آسمان آبی را پراز پنبه های سفید و خاکستری می کنند. اما باکی نیست؛ دیدن "پرسپولیس" در هر شرایطی ارزش دارد. حتا زیر باران؛ آن هم باران لطیف بهاری شیراز!
- چه عجب! برخی از مجسمه های اصلی مثل سرستون "سر عقاب" را که روی زمین است با حصار شیشه ای مصون کرده اند تا تماشاگران خیلی علاقمند نتوانند سوارش شوند و عکس یادگاری بگیرند! گو این که این حصار شیشه ای در برابر اری برقی جرئت ایستادگی ندارد.
- حیرت آدم به حدی می رسد که حس میکند یا خودش دیوانه است یا در کشور دیوانگان بسر میبرد: چه گله ای باید از آن جوان شهرستانی یاروستائی داشت؛ وقتی یک "شاهنشاه قدر قدرت، قوی شوکت، مالک ملک و ملت، صاحب قرن و قران و ... " برای اقامت خودش و لشگرش در پای این ستون های بالا بلند، چکامه یادگاری میگنند... که تا وقتی میرود یادش آنجا بماند؟! از دور دست های حافظه ام این میل قدیمی و افسانه ای سر می کشد که: چه می شد اگر تمام محوطه ی تخت جمشید را زیر حباب عظیمی از شیشه از تعرض باد و باران و آفتاب و مهمان های مضر و موذی حفظ می کردند؟! اگر حباب، یک خیال پردازی کودکانه و دور از دسترس است، یک مکعب شیشه ای که غیرممکن نیست. هست؟
- تنها بازدیدکنندگان تخت جمشید واین همه افتخارات تاریخی ما یک گروه از زنان و مردان سالخورده ی چشم بادامی هستند که اگر سر و وضع شان فقیرانه تر بود حدس می زدیم چینی باشند؛ اما این ها به کره ای یا ژاپنی نزدیک ترند. تک و توکی از ایرانیان هم در سطح محل پراکنده اند. از آدم های عادی تا زن های بندری مقنعه به سر و برقع به چشم درچادر های مشکی گشاد و زیبا.
- در میان باران های پراکنده می رویم به سوی نقش رستم که ده پانزده دقیقه بیشتر راه نیست تا ما. نقش رستم اما؛ فضایی دیگرست تا تخت جمشید. اگر تخت جمشید بارگاه پر حشمت هخامنشیان از داریوش به بعد بوده، نقش رستم گورستان سنگی پادشاهان ساسانی در دل کوه و نقش زندگی و پیروزی آنان است که بیش از دوهزار سال است برسینه ی سنگ ها برای ما تاریخ را هجی می کنند. گورها در ارتفاعی بیش از پانزده و بیست متری زمین اند و بدون نردبان غیرقابل دسترس.
- چشم دوربین من منظره ای می بیند عبرت آموز: صفی از بازدید کنندگان یک لا قبا و زنهای پیچیده در چادرهای سیاه در پای مجسمه نیم برجسته (رولی یف)شاپور ساسانی؛ که زانویش پذیرای بوسه

ی امپراتور به زانو درآمده ی یونان است. می اندیشم آیا این فرزندان امروز ایران میدانند در حضور کدام پدر بزرگ محتشم خود ایستاده اند؟ آیا حق دارند به این پدران بنازند؟ و آیا آن پدران به این فرزندان می نازند؟

- جای کلنگ تازیان جاهل و دیگر عربده کشان تاریخ – که تاب بزرگی ملت های دیگر را نداشته اند - روی جای جای اندام مجسمه ها مانده است. اندام رشید و شاهوار شاپور بیشترین گزند را دیده است.
- باران تند عصر، ما تا دروازه ی قرآن شیراز بدرقه می کند. خداحافظ آقای راننده. زحمت دادیم. چقدر باید بدهم؟

نورالدین زرین کلک

اردیبهشت 1392





